

شانه نَبَد او که به مویی شکست
دانه نَبَد او که زمینش فشرد
گنج زری بود در این خاکدان
کاو دو جهان را به جوی می شمرد
قالبِ خاکی سویی خاکی فکند
جان و خرد سویی سماوات برد

اصفهان، فروردین ۱۳۹۰

منابع:

- بیاض سفر، ایرج افشار، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۴، ص ۴-۶.
گلگشت در وطن، ایرج افشار، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۴، ص ۹-۱۸.
فهرست موضوعی از چاپ کرده‌ها و نوشته‌های ایرج افشار، گردآوری بابک، بهرام، کوروش و آرش افشار، لوس آنجلس (آمریکا)، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.
یادگار سخنیار، زندگی‌نامه و گزیده اشعار حسین مسرور (سخنیار)، دکتر محمد سیاسی، انتشارات تأیید اصفهان، ص ۳۰-۲۹.
«سلیمانی در پای مور»، محمدابراهیم باستانی یاریزی، روزنامه/اطلاعات، شماره ۲۴۹۹۰، ۲۱ اسفند ۱۳۸۹، ص ۲ و ۷.
ارج نامه ایرج، به کوشش محسن باقرزاده، انتشارات توس، تهران، جلد اول، ص ۶ (مقدمه).
آثار منظوم ابو عبدالله رودکی، عبدالعلی میرزایف، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین آباد، تحت نظر ی. براگینس کی، ص ۴۵۹.

که آقای اصفهانیان نوشته و به ضمیمه کارهایی که باید به منظر استاد برسد فرستاده بود، بالای بستر خود نهاده بود و می خواند.

هنگامی که خبر وحشت‌آور فقدان استاد را شنیدم، بی اختیار به یاد مرثیه‌ای که پدر شعر فارسی (رودکی) بیش از هزار سال پیش از این در رثاء «ابوالحسن مرادی»، دوست شاعر و معاصر خویش، سروده است افتادم که زبان حال من و همه کسانی است که آن مرد بی‌جان‌شین را می‌شناختند:

مرد «مرادی» نه، همانا که مُرد
مرگ چنان خواجه‌نه کاریست خُرد
جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به مادر سپرد
آن ملک با ملکی رفت باز
زنده کنون شد که تو گویی بَمُرد
کاه نَبَد او که به بادی پَرید
آب نَبَد او که به سرما فسرد

ظرفیت و ظرفیت یک انسان

محمد رضا شفیعی کدکنی*



است و شاید قاتلان او، که آن جنایت را در زندان قصر مرتکب شدند، هنوز زنده باشند. عمر طبیعی نسل قاتلان او چیزی حدود ۹۰ - ۹۵ سال است.

چرا هیچ کس نمی‌داند که قبر فرّخی یزدی کجاست؟ خواهید گفت: «شاید در فلان گورستانی بوده است که اینک تبدیل به پارک شده است.» در آن صورت این پرسش تلخ‌تر به میان خواهد آمد که چرا ما این چنین ناسپاس و فراموشکاریم که محلی که فرّخی یزدی در آن مدفون شده است تبدیل به پارک شود و یک سنگ یادبود برای او در آن پارک نگذاریم؟ در کجای دنیا چنین چیزی امکان‌پذیر است؟ شاعری که مانند آرش کمانگیر، تمام هستی خود را در تیر شعر خود نهاده است و با دیکتاتوری بی‌رحم زمانه به ستیزه برخاسته است و در زندان همان نظام با «آپول هوا» او را کشته‌اند، چرا باید محل قبر او را هیچ کس نداند؟ خواهید گفت: «از ترس نظام

نظمیست هر نظام‌پذیری را
گر خواننده‌ای در اول موسیقا

بعد از سقوط سلطنت، در همین چند سال اخیر، روشنفکران و کتاب‌خوانان ایران تازه به این فکر افتاده‌اند که «ما حافظه تاریخی نداریم.» راست است و این حقیقت قابل کتمان نیست. در کجای جهان، در قرن بیستم، اگر فرّخی یزدی (غرض شخص او نیست، بلکه منظور شاعری آزاده و میهن‌دوست و شجاع از طراز اوست) کشته می‌شد، کسی از گور جای او بی‌خبر می‌ماند؟ نمی‌دانم شما تا کنون به این نکته توجه کرده‌اید که هیچ کس نمی‌داند جای به خاکسپاری فرّخی یزدی کجا بوده است؟ این دیگر قبر فرّخی سیستانی نیست که مربوط به یازده قرن پیش از این باشد و بگویند در حمله تاتار از میان رفته است. فرّخی یزدی در سال تولد من و همسالان من کشته شده

* استاد دانشگاه تهران

فقر حافظه تاریخی ما نتیجه نداشتن «آرشیو ملی» است؛ نه در قیاس با فرانسه و انگلستان که در قیاس با همسایگانمان. آرشیو ما کجا و آرشیو عثمانی (یعنی ترکیه قرن اخیر) کجا؟! گاهی دانشجویان دوره‌های دکتری ادبیات که سخت شیفته مطالعات ادبی در حوزه نظریه‌های جدید هستند، به من رجوع می‌کنند که «ما می‌خواهیم روش «لوکاچ»^۱ یا روش «لوسین گلدمن»^۲ را بر فلان رمان معاصر ایرانی، به اصطلاح «پدیده کنیم» و رساله دکتری خود را در این باره بنویسیم. من، در میان هزاران مانعی که در این راه می‌بینم، به شوخی به آنها می‌گویم اگر شما از دولت فرانسه بپرسید که «در فلان تاریخ، و در فلان قهوه‌خانه خیابان شانزله‌لیزه، آقای ویکتور هوگو یک فنجان قهوه خورده است؛ صورت حساب آن روز ویکتور هوگو، در آن کافه مورد نیاز من است»، فوراً از آرشیو ملی فرانسه می‌پرسند و به شما پاسخ می‌دهند، اما ما جای قبر فرّخی یزدی را نمی‌دانیم!

در جامعه‌ای که برای اطلاعاتی از نوع جای قبر فرّخی یزدی، ما، بی‌پاسخ مطلقیم، چگونه می‌توانیم ساختار، بوف کور یا چشم‌هایش یا همسایه‌ها یا جای خالی سلوج را بر نظام اقتصادی و سیاسی عصر آفرینش این آثار انطباق دهیم با آن گونه‌ای که جامعه‌شناسان ادبیات در مغرب‌زمین، توانسته‌اند ساختارهای آثار ادبی را با ساختارهای طبقاتی و اجتماعی عصر پدیدآورندگان آن آثار انطباق دهند؟ صرف اینکه فلان نظام بورژوازی یا زمین‌داری است یا فلان نظام خرده‌بورژوازی بوده است، برای آن گونه ملاحظات علمی ساختارشناسانه کفایت نمی‌کند. وانگهی برای اثبات اینکه عصر پهلوی اول، مثلاً، چه ساختار اقتصادی‌ای داشته است، ما هنوز هزاران پرسش بی‌پاسخ داریم؛ همچنین در مورد دوره‌های بعد و «بعدتر».

آیا فقر آرشیو ملی، نتیجه آن فقدان حافظه تاریخی است یا نداشتن حافظه تاریخی سبب شده است که ما هرگز نیازی به آرشیو، در هیچ‌جای کارمان نداشته باشیم؟ یکی از سعادت‌های بزرگ زندگی من این است که افتخار حضور در جلسه‌ای داشتم که رومن یاکوبسون^۳، در دانشگاه آکسفورد، سخنرانی می‌کرد (سال ۱۹۷۴ یا ۱۹۷۵). یاکوبسون، یکی از شعرهای ویلیام بتلر بیتز^۴ را به شیوه خاص خود تحلیل می‌کرد

دیکتاتوری آن روز، کسی جرأت نکرده است که آن را ثبت و ضبط کند. همه می‌دانند که دو سال بعد از مرگ فرّخی یزدی آن نظام دیکتاتوری «کن‌فیکون» شده است. چرا کسانی که بعد از فروپاشی آن نظام آن همه دشنام‌ها نثار بنیادگذارش کردند به فکر این نیفتادند که در جایی به ثبت و ضبط محل خاکسپاری فرّخی یزدی بپردازند؟ هیچ عذری در این ماجرا پذیرفته نیست. هیچ خردمندی این‌گونه عذرها را نخواهد پذیرفت. در فرنگستان، همین‌طور که در خیابان راه می‌روید می‌بینید که بر دیوار بسیاری از ساختمان‌ها، پلاک یا سنگی نهاده‌اند و بر آن نوشته‌اند که فلان شاعر یا نویسنده یا دانشمند، در فلان تاریخ، دو روز یا یک هفته درین ساختمان زندگی کرده است. جای دوری نمی‌روم. در همین دوره بعد از سقوط سلطنت، یعنی در بیست سال اخیر، اولیای محترم حضرت عبدالعظیم (به صرف گذشت سی سال و رفع مانع فقهی) قبر بدیع‌الزمان فروزانفر، بزرگ‌ترین استاد در تاریخ دانشگاه تهران و یکی از نوادری فرهنگ ایران‌زمین را، به مبلغ یک میلیون تومان (در آن زمان قیمت یک اتومبیل پیکان دست سوم) به یک حاجی بازاری فروختند. هیچ‌کس این حرف را باور نمی‌کند. من خود نیز باور نمی‌کردم تا ندیدم. قصه ازین قرار بود که روزی خانمی به منزل ما زنگ زدند و گفتند: «من الآن در روزنامه اطلاعات مشغول خواندن مقاله شما درباره استاد بدیع‌الزمان فروزانفر هستم.» به ایشان عرض کردم که من در هیچ روزنامه‌ای مقاله نمی‌نویسم از جمله «اطلاعات». حتماً از کتابی نقل شده است. ایشان، آن‌گاه خودشان را معرفی کردند: خانم دکتر گل‌گلاب، استاد دانشگاه تهران، به نظرم دانشکده علوم. پس ازین معرفی دانستم که ایشان دختر مرحوم دکتر حسین گل‌گلاب استاد برجسته دانشگاه تهران هستند که عمه ایشان - خواهر مرحوم دکتر گل‌گلاب - همسر استاد فروزانفر بود. آن‌گاه خانم دکتر گل‌گلاب با لحن سوگوار مَصْرَی خطاب به من گفتند: «آیا شما می‌دانید که قبر استاد فروزانفر را، اولیای حضرت عبدالعظیم به یک نفر تاجر به مبلغ یک میلیون تومان فروخته‌اند؟» من در آن لحظه، به دست و پای مردم. ولی باور نکردم. تا خودم رفتم و به چشم خویشتن دیدم. در کجای دنیا چنین واقعه‌ای، آن هم در پایان قرن بیستم، امکان‌پذیر است؟ از چنین ملتی چگونه باید توقع حافظه تاریخی داشت؟

حق دارند کسانی که می‌گویند «ما حافظه تاریخی نداریم.»

1. Lukács, Georg (1885-1971)

2. Goldman, Lucien

3. Jakobson, Roman (1896)

4. Yeats, William Butler (1856-1939)

پاریس خورده بود، آرشو داشتند و ما حتی پرونده‌ی استخدامی او را نداریم؛ تا چه رسد به نوع صورت سؤال‌های امتحانی او. همه‌ی این حرف‌ها را برای آن مطرح کردم که بگویم ما انضباط لازم برای «آرشیوسازی» را در هیچ زمینه‌ای نداشته‌ایم و نداریم و تا در این راه خود را به حدِ اقلِ استانداردهای جهانی نرسانیم، کارمان زار خواهد بود.

ایرج افشار، اما، یکی از نوادری بود که در همین کشور ما و در همین روزگار ما، با هزینه‌ی شخصی برای تمام مسائل فرهنگی و تاریخی آرشو داشت. مجموعه‌ی نامه‌هایی که او از افراد مختلف، در طول دوره‌ی حیات فرهنگی هفتادساله‌اش دریافت کرده است، همه محفوظاند و طبقه‌بندی شده. از نامه‌های بزرگانی چون دکتر محمد مصدق و سیدحسن تقی‌زاده و للهیار صالح و سیدمحمدعلی جمال‌زاده، تا نامه‌ای که فلان آموزگار روستایی به او نوشته است و در باب کتابی چاپی یا نسخه‌ای خطی که داشته است، از او پرسش کرده است. حجم این نامه‌ها شاید متجاوز از بیست‌هزار صفحه باشد. وقتی مجموعه‌ی کامل این نامه‌ها نشر یابد، گوشه‌ای از چشم‌انداز پهن‌آور «آرشیوسازی» او آشکار خواهد شد. همچنین آرشو عکس‌هایی که او از شخصیت‌ها و اماکن تاریخی ایران، خود گرفته است.

افشار همیشه اظهار تأسف می‌کرد و با دریغ به یاد می‌آورد که بعد از کودتای انگلیسی‌ها علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق، مجبور شده بود برای حفظ جان دوستانش، مجموعه‌ی بی‌شماری از نامه‌های مرتضای کیوان - آن مردِ مردستان و انسان شریف تاریخ معاصر ایران - را که به افشار نوشته بود در چاه آب منزلشان بریزد و معدوم کند. ترسیده بود که اگر به دست ایادی «رُکن دو» ارتش بیفتد از روابط کسانی با مرتضای کیوان آگاه شوند و جان آن افراد در معرض خطر قرار گیرد. افشار خود اهل هیچ حزب و دسته‌ای نبود - در تمام عمر. شماره‌ی کتاب‌های کتابخانه‌ی شخصی ایرج افشار را به درستی نمی‌دانم؛ این قدر می‌دانم که یکی از غنی‌ترین کتابخانه‌های حوزه‌ی ایران‌شناسی در زیر آسمان ایران است. در این کتابخانه علاوه بر کتاب‌های ایران‌شناسی به زبان‌های فرنگی و شرقی، تمام «تیراژ آپار»‌های مقالات فارسی و فرنگی که او در طول هفتاد سال گرد آورده بود، طبقه‌بندی شده است؛ «تیراژ آپار»‌هایی که غالباً امضای نویسنده را نیز با خود دارد و احتمالاً با اصلاحاتی از سوی مؤلف، یادگاری است از ارادت آن

و تحریرهای مختلف آن شعر را مقایسه می‌کرد، تا نظریه‌ی ساختارگرایانه‌ی خود را، بران معیار، تثبیت کند. یادم هست که یکی از حاضران - به نظر من جانانان کالر^۵ که در آن هنگام استاد جوانی بود و بعضی از آثارش امروز به زبان فارسی ترجمه شده است و در آن ایام اولین کتابش به نام *Structuralist Poetics* تازه از چاپ خارج شده بود و در همان مجلس رونمایی می‌شد و من یک جلد خریدم - اعتراض کرد بر گوشه‌ای از سخن یاکوبسون.

رئیس جلسه هم آیور ریچاردز^۶، ناقد بزرگ قرن بیستم در قلمروز زبان انگلیسی بود. یاکوبسون به آن معترض گفت: «این سخن شما را، استاد دیگری هم، در آمریکا به من یادآور شد و گفت که: و این استنباط شما از شعر بیتز به خاطر طرز قرائتی است که شما خود از شعر بیتز دارید و این به سبب لهجه‌ی روسی شماست «It is because of your Russian accent» یاکوبسون گفت: «دست آن استاد را گرفتم و بردم به دانشگاه هاروارد آنجا که صدای تمام بزرگان دانش و ادب و هنر ضبط و ثبت و آرشو شده است. صفحه‌ی صدای بیتز را که شعرهای خودش را خوانده بود و از جمله همان شعر را، برای او گذاشتم و گفتم: و ببین، شاعر، خود نیز به همان گونه می‌خواند که من خوانده‌ام»، برای خوانندگان این یادداشت باید یادآور شوم که بیتز یکی از دوسه شاعر بزرگی است که تاریخ ادبیات زبان انگلیسی به خودش دیده است و در سال ۱۹۳۹ در گذشته است. آنها در چه سال‌هایی به فکر چه چیزهایی بوده‌اند و ما قبر بدیع‌الزمان فروزانفر را به یک حاجی بازاری به قیمت یک پیکان دست سوم می‌فروشیم.

از حوزه کار خودم، دانشگاه تهران، مثال می‌زنم. اگر از دانشگاه تهران بپرسند که ما می‌خواهیم نوع سؤالات امتحانی ملک‌الشعراء بهار یا بدیع‌الزمان فروزانفر یا خانم فاطمه سیاح را بدانیم، آیا دانشگاه تهران یک نمونه - فقط یک نمونه - از پرسش‌های امتحانی این استادان بزرگ و بی‌مانند را، که فصول درخشانی از تاریخ ادبیات و فرهنگ عصر ما را شکل داده‌اند، می‌تواند در اختیار ما قرار دهد؟ نه تنها در این زمینه پاسخ دانشگاه تهران منفی است، که حتی پرونده‌ی استخدامی ملک‌الشعراء بهار را هم ندارد. «بهار نوعی» اگر در فرانسه می‌زیست، برای صورت حساب قهوه‌ای که در فلان «کافه»

5. Culler, Jonathan

6. Richards, Ivor (1893-1979)

خاورشناس یا پژوهشگر ایرانی به ایرج افشار.

گردآوری و طبقه‌بندی این جزوه‌ها و اوراق کوچک و کم‌برگ کار هر کس هر کس نبوده است. تنها ایرج افشار بوده است که توانسته است با انضباط ذاتی و اکتسابی خویش آنها را بدین گونه نظام بخشد و طبقه‌بندی کند.

اگر در مجموعه انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار (دفتر تاریخ، دفتر چهارم، گردآوری ایرج افشار، ۱۳۸۹، صص ۶۰۷-۶۲۲) یکی از نمونه‌های درخشان این خصلت «آرشیوسازی» او را ندیده‌اید، حتماً نگاهی به این کتاب بیفکنید تا ببینید که او در سال ۱۳۲۳-۱۳۲۴ که جوان بیست‌ساله‌ای بوده است چه گونه به فکر حفظ و گردآوری «امضا»های رجال سیاسی و فرهنگی عصر بوده است و خود می‌گوید: «دوره سوم مجله/ینده از مهر ۱۳۲۳ تا اسفند [۴] ۱۳۲۲ انتشار یافت و چون طومار آن بسته شد من امضاهای ادبا و رجال معروف وقت را، از ورقه‌های اشتراک و رسید مجله، جدا ساختم و در دفتری به سلیقه عهد جوانی چسبانیدم و بعدها آن را به فرزندم آرش سپردم. چون شناخت امضای رجال، برای بازشناسی اوراق و اسناد مملکتی مفید است، تصویر آن دفترچه با افزودن فهرستی الفبایی از نام‌ها در دفتر تاریخ به چاپ رسانیده می‌شود.» شما با نظر در آن اوراق امضای رجالی از نوع دکتر منوچهر اقبال، الول ساتن، ملک الشعرای بهار، ذبیح بهروز، پورداود، پیشه‌وری، علی اصغر حکمت، حسینعلی راشد، ادیب‌السلطنه سمیعی، دکتر سیدعلی شایگان، بزرگ علوی، هانری کربن، سیداحمد کسروی، دکتر محمد مصدق، و حدود یکصد و پنجاه رجل سیاسی و فرهنگی دیگر را می‌توانید ببینید.

افشار در تکمیل منابع پژوهش‌های ایران‌شناسی در کتابخانه شخصی خود، بسیار کوشا بود. تا همین اواخر، هر گاه می‌شنید یا در جایی می‌خواند که کتابی به یکی از زبان‌های فرنگی، درباره ایران و یا یکی از مسائل تاریخ و فرهنگ ایران، انتشار یافته است، از فرزندانش در آمریکا می‌خواست که نسخه‌ای از آن کتاب برای کتابخانه شخصی‌اش فراهم کنند؛ به هر قیمتی که باشد. در بسیاری موارد قیمت‌ها، به پول ایران، به‌راستی کمرشکن بود اما او از این بابت هیچ‌اخم به بروی خود نمی‌آورد و دست از طلب برنمی‌داشت. به علت شهرت و اعتباری که در عرصه پژوهش‌های ایرانی در جهان به دست آورده بود، بیشترینه پژوهشگران عرصه ایران‌شناسی، خود، نسخه‌ای از

آثار خود را برای او می‌فرستادند و او نیز آثار خویش، و گاه آثار دیگران را برای ایشان روانه می‌کرد.

افشار این کتابخانه گرانبها و بی‌مانند را در سال‌های اخیر، سال‌ها و سال‌ها قبل از بیماری‌اش، سخاوتمندانه به «بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی» بخشید که در آن جا با عنوان کتابخانه و مرکز اسناد ایرج افشار نگهداری می‌شود و مراجعه به آن برای همه ارباب تحقیق و استادان و دانشجویان آزاد است.

افشار، این نظام «آرشیوآفرینی» را نه تنها در کتابخانه شخصی خود سامان داده است، که در هر کجا مسئولیتی پذیرفته است، کوشیده است که در این راه بنیادی نهاده شود؛ گرچه پس از او رفتن او از آن جا، دیگران به ادامه کار او دلبستگی نشان نداده باشند.

آنچه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد و نشانه‌های «انضباط آرشیوی» است همه و همه یادگار اوست. آرشیو عکس‌های تاریخی رجال و اماکن و جمعیت‌ها، اسناد و مکاتبات و فرمان‌ها و مجسمه‌های بزرگان فرهنگ ایران زمین در عصر ما.

به یاد دارم که او برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مهمترین نشریات ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی جهان را مشترک شده بود و دوره‌های این گونه نشریات در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به‌طور منظم موجود بود. بعد از فروپاشی نظام پیشین و رفتن افشار، به تعبیر بیهقی، «کار از پرگار افتاد» و آنها که به جای او آمدند، خواستند در بیت‌المال «صرفه‌جویی» کنند؛ حق اشتراک بسیار ناچیز این مجلات را به نفع مستضعفین «صرفه‌جویی» کردند و نپرداختند. در نتیجه، استمرار و تکامل آن «آرشیو» عظیم فرهنگی منقطع شد. حالا اگر روزی بخواهند جبران این خسارات را بکنند، چندین برابر آن وجوه را باید بپردازند تا عکس یا زیراکس یا میکروفیلم آن مجلات را به‌دست آورند- اگر این کار امکان‌پذیر باشد. این قدر می‌دانم که دریافت نسخه‌های اصل آن مجلات امروز دیگر امری است محال. از قدیم نیاکان ما گفته‌اند که «خودکرده را تدبیر نیست»، در همان هنگام قطعه‌ای به شوخی و جدی منظوم کردم که نشر تمامی آن در این مقال روا نیست، ولی دو بیت پایانی آن این چنین بود:

حکمت مشرقی‌ست این گفتار

ارباب فرهنگ و معارف ایران را، در تمام شهرها و حتی در کوچک‌ترین روستاهای کشور بشناسید و آدرس و تلفن ایشان را به دست آورید و در مواردی حوزه کار و تخصص ایشان را نیز بدانید. آنجاست که حوزه پهناور دستاران و شیفتگان ایرج افشار را می‌توان از نزدیک آزمود و دید، و نیز یک نمونه از «انضباط آرشیوی» او را.

از «پکن» بشنواین سخن نه ز «رُم»:

هر که در میخ صرفه جویی کرد

می‌کند نعل اسب خود را گم

البته قافیه بیت اول را درست به یاد نمی‌آورم.

جای دیگری، همین روزها، مقاله‌ای درباره «دفتر تلفن» ویژه سفرهای او - که نموداری است از انضباط آرشیوی او - نوشته‌ام؛ در این جا به هیچ‌روی قصد تکرار آن مطلب را ندارم. همین قدر می‌گویم که آن دفتر تلفن - که خود کتابی بزرگ است - نموداری است از توزیع نام و نشان تمام فضلالی معاصر ایران بر روی نقشه جغرافیایی ایران. از روی آن کتابچه، شما می‌توانید



ایرج افشار، دانشمندی با تواناییهای استثنائی

علی اشرف صادقی *



۱۳۸۴ به کوشش خود افشار چاپ شد). در تأسیس این مجله هر چند چهار تن دیگر همکاری داشتند، اما در حقیقت تهیه و آماده‌سازی آن به دست خود افشار انجام می‌گرفت.

نخستین کتاب‌هایی که چاپ کرد تجدید طبع بعضی متون نایاب بود که خاورشناسان در خارج از ایران به چاپ رسانده بودند. در سال ۱۳۳۱ رساله کوچک سمریه از آثار قرن سیزدهم هجری را که نیکولا ویسلوفسکی (N.I. Veselovsky) روس در ۱۹۰۴ در پترزبورگ چاپ کرده بود با مقدمه‌ای از خود و مقدمه دیگری از سعید نفیسی در *سالنامه کشور ایران* و نیز در ۲۰۰ نسخه مجزا در ردیف انتشارات کتابخانه دانش به چاپ رساند. وی بعدها در ۱۳۴۳ چاپ منقح‌تری از این کتاب انتشار داد و سال‌ها بعد در ۱۳۶۷ آن را همراه با *فندیه* تجدید چاپ کرد. در همین سال ۱۳۳۱ رساله *حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر* را که ژوکوفسکی روس در ۱۸۹۹ چاپ کرده بود تجدید چاپ کرد و در سال ۱۳۴۱ چاپ بهتری از آن به دست داد. در سال ۱۳۳۳ نیز چاپ مجددی از *فردوسه المرشدیه فی اسرار الصمدیه* محمود بن عثمان در شرح حالات ابواسحاق کازرونی به دست داد که قبلاً فریتز مایر آن را در ۱۹۴۳ (= ۱۳۲۲) در استانبول به چاپ رسانده، ولی در ۱۹۴۸ در لایپزیک منتشر

شخصیت علمی و فرهنگی ایرج افشار از چند جنبه قابل بررسی است. با آنکه او لیسانسیه حقوق بود، اما به غیر از فهرست مقالات حقوقی که در ۱۳۴۸ با همکاری دو تن دیگر به چاپ رساند، هیچ‌گاه در رشته تحصیلی خود قلم نزد زمینه علاقه و کار او بخشی از فرهنگ ایران بود که به تاریخ و ادبیات و مسائل پیرامونی آنها مربوط می‌شد. مجله‌نگاری و کتاب‌شناسی و فهرست‌نویسی و گردآوری مقالات نیز از دغدغه‌های اصلی او به شمار می‌رفت. او از بیست و دو سالگی قلم در دست گرفته بود و با *مجله جهان نو* به مدیریت حسین حجازی همکاری می‌کرد. پس از تأسیس *مجله نیما* در ۱۳۲۷ با آن مجله نیز به همکاری پرداخت. در سال ۱۳۲۳ که در سن ۱۹ سالگی بود مدیر داخلی سال سوم *مجله نیما* شد که مدیریت و سردبیری آن را پدرش دکتر محمود افشار در عهده داشت. در سال ۱۳۳۱ سردبیر سال هشتم *مجله مهر* بود و در آنجا دو سه مقاله چاپ کرد. در ۱۳۳۲ با همکاری محمدتقی دانش‌پژوه، عباس زریاب، منوچهر ستوده و مصطفی مقربی *مجله فرهنگ/بیرن زمین* را تأسیس کرد که سی دوره از آن به چاپ رسید (جلد بیست و نهم آن در ۱۳۷۵ و جلد سی‌ام در

* استاد بازنشسته دانشگاه تهران و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی